



Darakht-e Danesh
درخت دانش

سطح خوانش: ۴

نویسنده: سید عاشق محمود
نگارگر: سوارگا بهاتچاریا
برگردان: کتابخانه‌ی درخت دانش
برگرداننده: عبدالرحیم احمد پروانی



Downloaded from darakhtdanesh.org



The background is a solid purple color. In the center, there is a large, light pink, rounded rectangular shape that resembles a stage or a large curtain. Two vertical purple lines extend from the bottom of this shape down to the bottom of the page. At the bottom of each line stands a purple silhouette of a person, possibly a stagehand or a guard, holding the pole. The text is centered within the pink shape.

مهاراجا بهادر، پادشاه سوارنادرپ روی تخت خود نشسته و بروتهای خود را تاب می‌داد.
وزیران و درباریان او در برابرش نشسته بودند. قرار بود منجم دربار پیشگویی مهمی انجام
بدهد. او نیز در برابر شاه نشسته و غرق در تفکر بود.





پادشاه با صدای بلندی از منجم پرسید، "منجم دربار من، بگو، بگو برای این که فرمانروای تمام جهان شوم، چی باید بکنم؟"
منجم پاسخ داد، "عالی جناب، ستاره‌ها می‌گویند صد و یک درصد امکان دارد که شما فرمانروای جهان شوید."

درباریان همه با یک صدا فریاد زدند، "بسیار عالی، بسیار عالی!" منجم دهان خود را باز کرد که چیز دیگری بگوید، اما خاموش ماند. پادشاه متوجه شد و او از او پرسید، "بگو چه فکری در سر داری؟ نترس، بگو!"

منجم گفت، "پرنده‌ی شگفت‌انگیز طلایی‌پی در سرزمین ما زنده‌گی می‌کند، عالی‌جناب. برای این که شما فرمان‌روای جهان شوید، باید نخست این پرنده را به دست بیاورید."





پادشاه گفت، "من باید این پرنده‌ی طلایی را به دست بیاورم."

سپس رو به طرف وزیر دربار کرد و دستور داد، "ترتیبات شکار این پرنده را هر چه زودتر اتخاذ کنید!"

فردای آن روز، جارچی دربار، مردم را گرد آورد و اعلان کرد، "هر کسی که پرنده‌ی طلایی را در بند کرده و بیاورد، مهاراجا راج‌بهادر پادشاه سوارنادویپ جایزه‌پی هنگفتی برایش می‌دهد."



اهالی سوارنادویپ دره‌ها و کوه‌ها را پالیدند و پالیدند، اما پرنده‌ی طلایی را نیافتند. بالاخره منجم دربار پیش‌گویی کرد که پرنده‌ی طلایی در قلعه‌ی بلند کوه نیلگری زنده‌گی می‌کند. پادشاه بدون معطلی با ارتش خود به سوی کوه نیلگری حرکت کرد.

در این وقت، شاه‌دخت سوارنادرپ از بالکنی اتاق خود رفتن پدر و لشکریانش را تماشا می‌کرد
که ناگهان دید پرنده‌ی طلایی روی دودرو بخاری نشسته است و او را تماشا می‌کند.



پرنده‌ی طلایی به دختر پادشاه گفت، "شاه‌دخت، من اینجا آمده‌ام تا گرفتار شوم. مرا بگیر و نزد پدرت ببر."

شاه‌دخت با تعجب پرسید، "تو چرا می‌خواهی گرفتار شوی؟ مگر نمی‌دانی اگر به دست پدرم بیافتی، تو را می‌کشد."





پرنده‌ی طلایی با لحن غم‌گینی گفت، “بهتر است من بمیرم تا این که به خاطر من کسان
زیادی کشته شوند. بسیاری از مردمی که برای دست‌گیری من به جستجو برآمده بودند،
جان‌های خود را از دست دادند. من فقط می‌خواهم به مردم نیازمند کمک کنم.”





سپس، شاه‌دخت از پرنده پرسید: "پرنده‌ی طلایی، آیا
گرسنه نیستی؟ آیا می‌توانم برایت غذا بیاورم؟"
پرنده گفت: "نخیر شاه‌دخت. من از قطرات شب‌نم و باران
و نور ماه تغذیه می‌کنم. من به غذا نیازی ندارم."



ستاره‌های بی‌شماری در آسمان چشمک می‌زدند. پرنده‌ی طلایی روی بخاری نشسته به آسمان زیبا نگاه می‌کرد. در این وقت آواز خفیف گریه کودکی در فضا پیچید. پرنده‌ی طلایی بدون درنگ پرواز کرد تا کودک را بیابد.

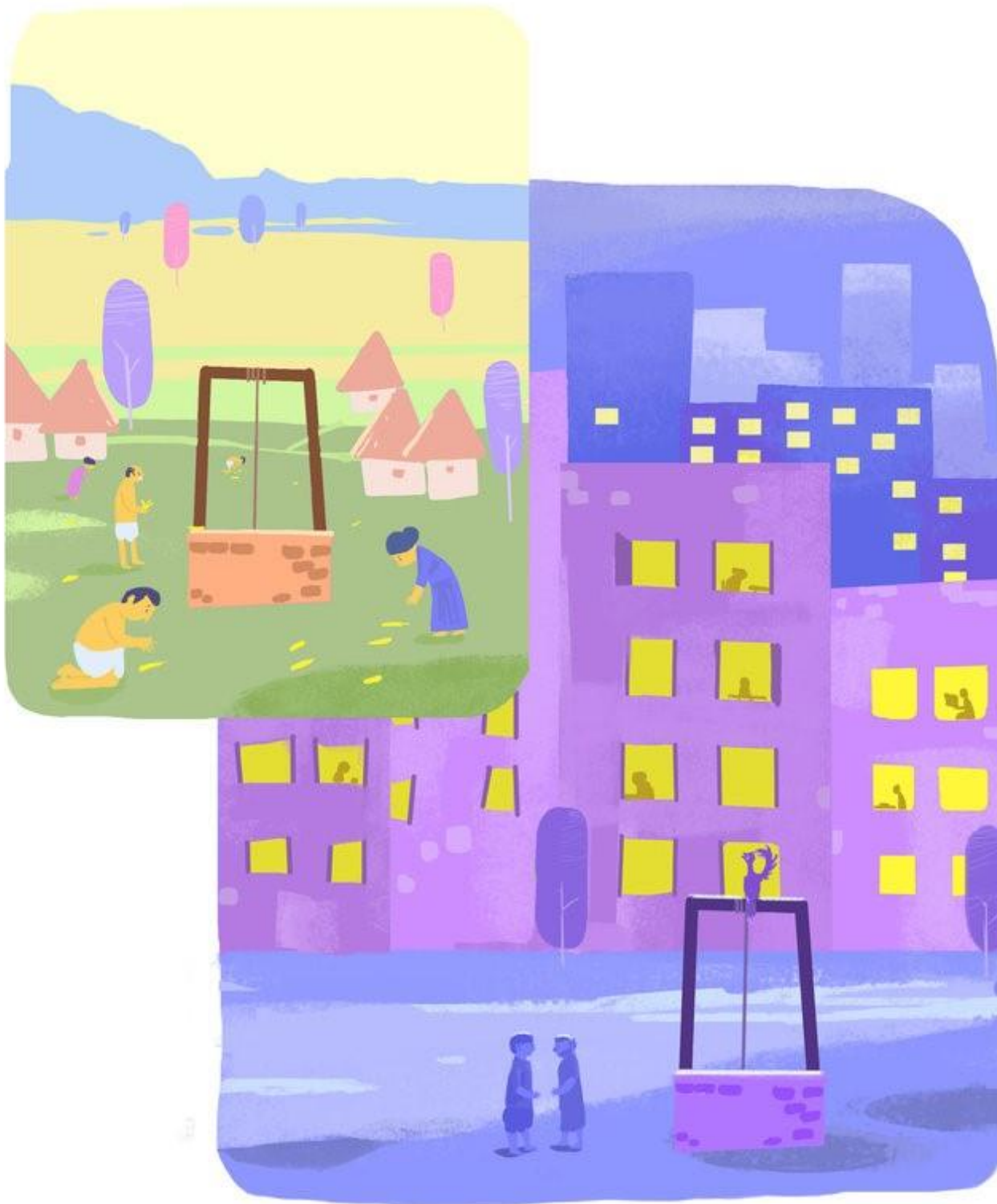


فردای آن روز تمام خانه‌های کهنه و نیم‌ویران روی جاده که پرنده‌ی طلایی از فراز شان پرواز کرده بود، به خانه‌های نو و زیبا تبدیل شدند.





کودکان در حالی که تمام کتاب‌های مکتب خود را با خود داشتند، به سوی مکتب می‌رفتند. آن‌ها در حالی که لباس‌های جدید و زیبا پوشیده بودند، از خوشی می‌خندیدند. تمام شهر قسمی معلوم می‌شد گویی عکس یک پست‌کارت باشد.



تمام خانه‌های گلی و کلبه‌هایی که از پلاستیک درست شده بودند، به خانه‌های زیبا و خشتی دارای رنگ‌های روشن و زیبا تبدیل شده بودند. کودکان کتاب‌های داستان می‌خواندند، زنان مُسن دیوارهای خانه‌های خود را با رنگ‌های زیبا، رنگ می‌کردند.. جوانان در جاده‌ها به سرودخوانی می‌پرداختند.



روز دیگر هنگامی که شاه‌دخت به بالکنی اتاق خود رفت، صدای موسیقی خیلی غمگینی را شنید. در آن‌جا پرندۀ طلایی را دید که ویلون می‌نواخت. وقتی شاه‌دخت به پرندۀ نزدیک‌تر شد، خیلی متعجب گردید. پرندۀ طلایی نصف پرهای خود را از دست داده بود.



شاهدخت از پرنده‌ی طلایی پرسید: "آی پرنده‌ی طلایی،
چرا این قدر خود را زجر می دهی؟" پرنده‌ی طلایی
گفت: "من برایت گفته بودم که می خواهم به مردم
نیازمند کمک کنم."

شاهدخت به چشمان پرنده‌ی طلایی نگاه کرد و لبخند
زد.

سپس از بالکنی به مردم سوارنادوپی نگاه کرد. هر طرفی
که شاهدخت نگاه می کرد، می دید که خوشی، محبت و
صمیمیت بین مردم موج می زند.



شاهدخت به پرنده‌ی طلایی گفت: "ای پرنده‌ی طلایی، تو واقعاً به مردم سوارنادرپ کمک کردی."
اما پرنده با لحن غمگین گفت: "نخیر شاهدخت من. هنوز هم مردم بسیاری باقی مانده‌اند که فقیر و ناآرام استند."
سپس پرنده‌ی طلایی به سوی شاهدخت نگریست و گفت: "شاهدخت، آیا قبل از این که من بمیرم، می‌توانی کاری برای من انجام بدهی؟"
شاهدخت فریاد کشید: "نه، نه! تو چرا باید بمیری؟ شاید خسته شده باشی. فقط کمی استراحت کن. تا فردا بهتر می‌شوی."
پرنده گفت: "شاهدخت، من هنوز برای نگفته‌ام، از تو چی می‌خواهم."
شاهدخت از فکر مرگ پرنده‌ی طلایی خیلی ناراحت و غمگین شده بود. او گفت: "آن چه را که می‌خواهی به من بگویی، فردا می‌شنوم. حالا کمی استراحت کن، پرنده‌ی طلایی، خیلی دیر شده است. فردا با هم می‌بینیم."



در عین حال، پادشاه در حال برگشت از کوه
نیلگری به شهر بود. او این سفر خود را یک
سفر ناکام اعلام کرده بود.
به محضی که وارد شهر شد، خیلی تعجب کرد.
در جایی که کلبه‌های نیمه‌ویران قرار داشت،
حالا خانه‌های زیبا، جاده‌های بزرگ و مردم
خوشحال به چشم می‌خوردند."
او با تعجب پرسید: "کی درس‌زمین من این
تغییرات را آورده است؟"



روز بعد، مهاراجا نشست عمومی تمام قلمرو خود را
در میدان بزرگ شهر دایر کرد.

هزاران نفر از مردم سوارنادویپ در این نشست
شرکت کرده بودند. پادشاه گفت: "مردم عزیز من، آیا
کسی از شما پرنده‌ی طلایی را یافته است؟"
همه مردم با یک آواز پاسخ دادند: "نخیر عالی‌جناب."

یکی از بین مردم با صدای بلندی گفت: عالی جناب، ما خود پرنده‌ی طلایی را ندیده‌ایم، تحفه‌ها او ما رسیده است. پرنده‌ی طلایی پرهای خود را به ما تحفه داد. این پرها آرزوهای ما را برآورده ساختند. پرهای او برای ما خوشی و امنیت به ارمغان آورده است.





پادشاه با قهر و غضب فریاد زد: "تو چطور جرئت می کنی چنین بگویی؟ شما اهالی این سرزمین استید. هر چیزی که از پرنده‌ی طلایی به دست آورده‌اید، باید به خزانه شاهی تسلیم کنید."



وقتی پادشاه پس به دربار بازگشت، منجم دربار را
خواست و از او پرسید: "ای منجم شاهی، برایم بگو،
پرندۀ طلایی در کجا پنهان شده است؟"

در حالی که منجم مصروف رمل اندازی و محاسبه بود تا جای پرنده‌ی طلایی را پیدا کند،
ندیمه‌ی شاه‌دخت با سرعت خود را به حرم‌سرا رساند و قصه را به شاه‌دخت باز گفت.
شاه‌دخت با سرعت به بام رفت تا جریان را به پرنده‌ی طلایی بگوید.



وقتی شاه‌دخت به بام رسید، پرنده به او گفت: "من منتظرت بودم. قبل از این که پادشاه مرا زندانی بسازد، باید وظیفه‌ی خود را انجام بدهم." سپس روی شانه‌ی شاه‌دخت نشست و در گوشش به آهسته‌گی چیزی را زمزمه کرد.





پس از این که شاه‌دخت سخنان پرنده‌ی
طلایی را شنید، اشک از چشمانش جاری شد
و گفت: "من می‌توانم طلسم را یاد بگیرم. اما
نمی‌توانم پره‌ای زیبای تو را بکنم."



در این وقت، منجم دربار محاسبه خود را تمام کرد. چهره‌اش را خوشحالی فرا گرفته بود. او به پادشاه گفت: "عالی‌جناب، پرنده‌ی طلایی در اختیار شماست. او در جایی از قصر شما خود را پنهان کرده است."
پادشاه دستور داد: "پرنده را پیدا کنید و نزد من بیاورید."

پرنده‌ی طلایی و شاه‌دخت در بام قصر بودند. آن‌ها می‌شنیدند که سربازان پادشاه همه جای
قصر را جستجو می‌کردند. آن‌ها حتی حرم‌سرا، جایی که مردان حق ورود به آن‌جا را نداشتند؛
جستجو کردند.





پرنده ناآرام بود. او به شاه‌دخت گفت: "شاه‌دخت، لطفاً، من نمی‌توانم منتظر بمانم."
شاه‌دخت در حالی که اشک از چشمانش فرو می‌ریخت؛ پره‌ای او را کند. پرنده‌ی طلایی از
شدت درد، چشم‌های خود را بسته بود. آن‌ها شنیدند که سربازان شاهی به سوی بام می‌آیند.
پرنده‌ی طلایی با عجله گفت: "عجله کن، شاه‌دخت! آن‌ها می‌آیند."
شاه‌دخت آخرین پر پرنده‌ی طلایی را در چادر خود پنهان کرد و سپس به وسط بام رفت و
طلسمی را که پرنده به او یاد داده بود، خواند.



فقیرترین فقیرها،
هر کدام پر بگیرد
پرهای پرواز کنند
آرزوها بر بگیرند



به محضی که شاه‌دخت طلسم را خواند، پرهای پروازکنان به
سوی آسمان رفتند و گم شدند. در این وقت پادشاه و
سربازانش به بام رسیدند.

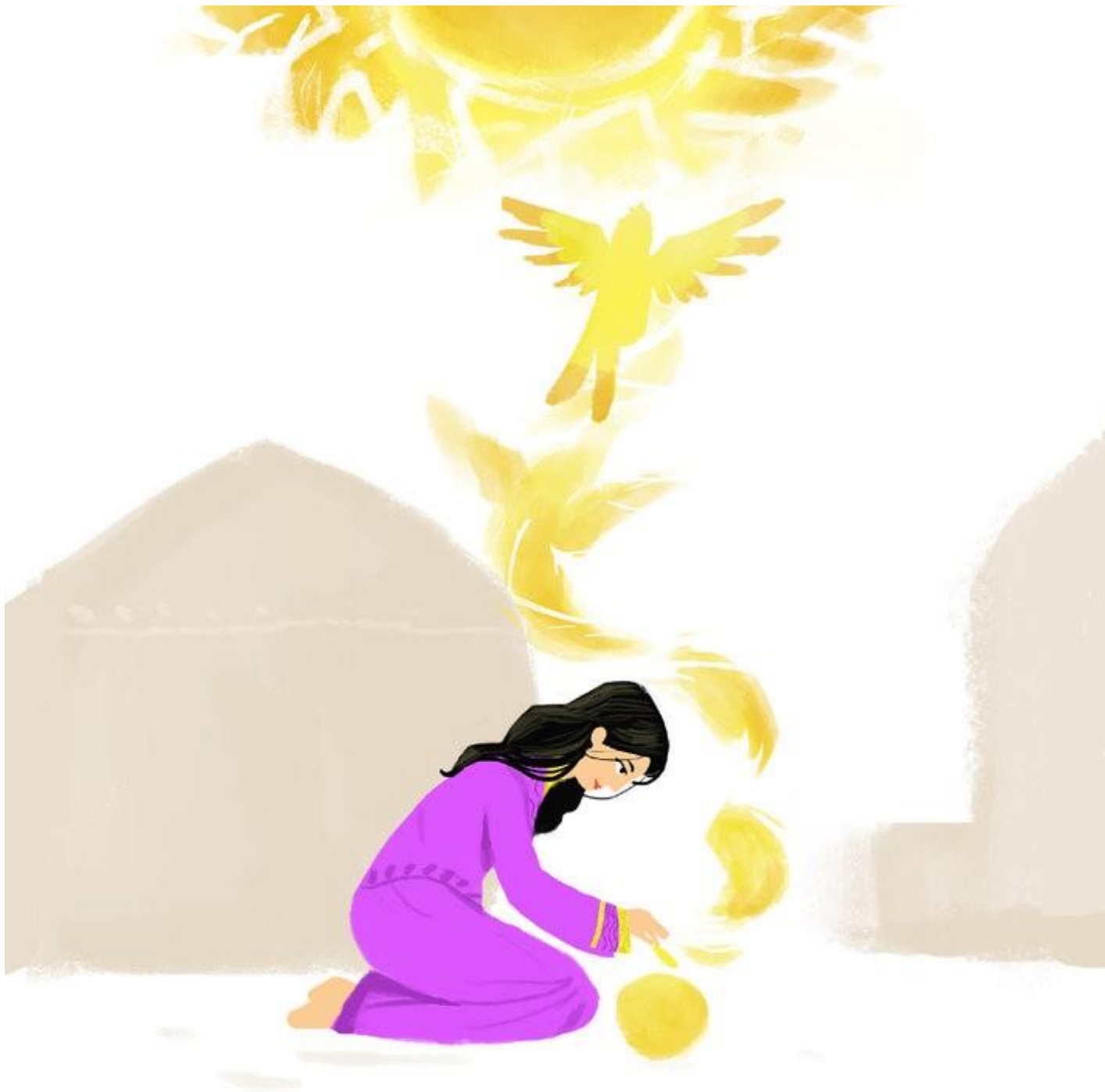




شاه‌دخت از این که پدرش باعث مرگ پرنده‌ی طلایی مهربان شده بود، خیلی ناراحت بود. او از پدرش پرسید: "بگو پدر جان، کی بیشتر برای تو ارزش دارد؛ من یا پرنده‌ی طلایی؟"

پادشاه نیز ناراحت شده بود. او بر زمین نشست و خاموش بود. شاه‌دخت کنار پدر خود نشست. پادشاه با چشمان اشک‌آلود به دختر خود نگاه کرد و گفت: "تو برای من بیشتر ارزش داری. تو بزرگ‌ترین گنجینه‌ی زنده‌گی‌ام هستی. برای من محبت تو مهم‌تر و عزیزتر از امپراتوری و پادشاهی بر همه جهان است."





روز بعد، مردمی که در قلمرو پادشاه
زنده گی می کردند، هر کدام یک دانه توپ و یک
دانه پر طلایی در بام خود یافتند. شاهدخت پر
را گرفت و آن را به توپ زد. توپ رنگ
درخشانی به خود گرفت. در برابر چشمان
متعجب همه، توپ به یک پرندۀ طلایی
مبدل شد.

پرندۀ طلایی بال‌هایش را به هم زد و به
سوی خورشید پرواز کرد تا در آن فرو برود.

This book was made possible by Pratham Books' StoryWeaver platform. Content under Creative Commons licenses can be downloaded, translated and can even be used to create new stories provided you give appropriate credit, and indicate if changes were made. To know more about this, and the full terms of use and attribution, please visit the following [link](#).

Story Attribution:

This story: پرندہ کی طلاہی is translated by [DD Library](#) . The © for this translation lies with DD Library, 2019. Some rights reserved. Released under CC BY 4.0 license. Derived from: 'The Golden Bird', by [Alisha Berger](#) . © Room to Read , 2014. Some rights reserved. Released under CC BY 4.0 license. Based on Original story: 'সানার পাখি', by [Sayed Ashique Mahmood](#) . © Room to Read , 2014. Some rights reserved. Released under CC BY 4.0 license. This story may have intermediate versions between the root and parent story. To see all versions, please visit the links.

Images Attributions:

Cover page: [A girl greets a yellow bird](#), by [Swarga Bhattacharya](#) © Room to Read, 2014. Some rights reserved. Released under CC BY 4.0 license. Page 2: [Two guards in front of a gate](#), by [Swarga Bhattacharya](#) © Room to Read, 2014. Some rights reserved. Released under CC BY 4.0 license. Page 3: [An astrologer and a king in court](#), by [Swarga Bhattacharya](#) © Room to Read, 2014. Some rights reserved. Released under CC BY 4.0 license. Page 4: [A king and an astrologer talk](#), by [Swarga Bhattacharya](#) © Room to Read, 2014. Some rights reserved. Released under CC BY 4.0 license. Page 5: [A royal announcer in front of a crowd](#), by [Swarga Bhattacharya](#) © Room to Read, 2014. Some rights reserved. Released under CC BY 4.0 license. Page 6: [A group of people walk as a king looks on](#), by [Swarga Bhattacharya](#) © Room to Read, 2014. Some rights reserved. Released under CC BY 4.0 license. Page 7: [A bird speaks to a woman](#), by [Swarga Bhattacharya](#) © Room to Read, 2014. Some rights reserved. Released under CC BY 4.0 license. Page 8: [An army marching ahead](#), by [Swarga Bhattacharya](#) © Room to Read, 2014. Some rights reserved. Released under CC BY 4.0 license. Page 9: [Birds in the sky](#), by [Swarga Bhattacharya](#) © Room to Read, 2014. Some rights reserved. Released under CC BY 4.0 license.

This book was made possible by Pratham Books' StoryWeaver platform. Content under Creative Commons licenses can be downloaded, translated and can even be used to create new stories provided you give appropriate credit, and indicate if changes were made. To know more about this, and the full terms of use and attribution, please visit the following [link](https://www.storyweaver.org.in/terms_and_conditions).

Disclaimer: [https://www.storyweaver.org.in/terms and conditions](https://www.storyweaver.org.in/terms_and_conditions)

Images Attributions:

Page 10: [A yellow bird talking to a woman](#), by [Swarga Bhattacharya](#) © Room to Read, 2014. Some rights reserved. Released under CC BY 4.0 license. Page 11: [A bird flies from a palace at night](#), by [Swarga Bhattacharya](#) © Room to Read, 2014. Some rights reserved. Released under CC BY 4.0 license. Page 12: [Two children pick up yellow feathers](#), by [Swarga Bhattacharya](#) © Room to Read, 2014. Some rights reserved. Released under CC BY 4.0 license. Page 13: [Children walk by with bags](#), by [Swarga Bhattacharya](#) © Room to Read, 2014. Some rights reserved. Released under CC BY 4.0 license. Page 14: [Two images of people finding feathers, apartments lit at night](#), by [Swarga Bhattacharya](#) © Room to Read, 2014. Some rights reserved. Released under CC BY 4.0 license. Page 15: [A woman looks in shock at a hurt bird playing a violin](#), by [Swarga Bhattacharya](#) © Room to Read, 2014. Some rights reserved. Released under CC BY 4.0 license. Page 16: [Children and adults talk to each other on the street](#), by [Swarga Bhattacharya](#) © Room to Read, 2014. Some rights reserved. Released under CC BY 4.0 license. Page 17: [A hurt bird and a woman in tears](#), by [Swarga Bhattacharya](#) © Room to Read, 2014. Some rights reserved. Released under CC BY 4.0 license. Page 19: [A line of people in front of a king](#), by [Swarga Bhattacharya](#) © Room to Read, 2014. Some rights reserved. Released under CC BY 4.0 license. Page 20: [A king addresses a large crowd of people](#), by [Swarga Bhattacharya](#) © Room to Read, 2014. Some rights reserved. Released under CC BY 4.0 license. Page 21: [People and some children standing](#), by [Swarga Bhattacharya](#) © Room to Read, 2014. Some rights reserved. Released under CC BY 4.0 license. Page 22: [A man with a turban yelling at people](#), by [Swarga Bhattacharya](#) © Room to Read, 2014. Some rights reserved. Released under CC BY 4.0 license.

This book was made possible by Pratham Books' StoryWeaver platform. Content under Creative Commons licenses can be downloaded, translated and can even be used to create new stories provided you give appropriate credit, and indicate if changes were made. To know more about this, and the full terms of use and attribution, please visit the following [link](https://www.storyweaver.org.in/terms_and_conditions).

Disclaimer: https://www.storyweaver.org.in/terms_and_conditions

Images Attributions:

Page 23: [An astrologer and a king in court, a woman overhears](#), by [Swarga Bhattacharya](#) © Room to Read, 2014. Some rights reserved. Released under CC BY 4.0 license. Page 24: [A woman sharing a secret with another woman](#), by [Swarga Bhattacharya](#) © Room to Read, 2014. Some rights reserved. Released under CC BY 4.0 license. Page 25: [A woman climbing a flight of stairs](#), by [Swarga Bhattacharya](#) © Room to Read, 2014. Some rights reserved. Released under CC BY 4.0 license. Page 26: [A woman climbing a flight of stairs](#), by [Swarga Bhattacharya](#) © Room to Read, 2014. Some rights reserved. Released under CC BY 4.0 license. Page 27: [A woman climbing a flight of stairs](#), by [Swarga Bhattacharya](#) © Room to Read, 2014. Some rights reserved. Released under CC BY 4.0 license. Page 28: [An injured bird and a woman talk with each other](#), by [Swarga Bhattacharya](#) © Room to Read, 2014. Some rights reserved. Released under CC BY 4.0 license. Page 29: [An astrologer and a king talk with each other](#), by [Swarga Bhattacharya](#) © Room to Read, 2014. Some rights reserved. Released under CC BY 4.0 license. Page 30: [A woman and a bird on top of a building](#), by [Swarga Bhattacharya](#) © Room to Read, 2014. Some rights reserved. Released under CC BY 4.0 license. Page 31: [An army marching up a flight of stairs](#), by [Swarga Bhattacharya](#) © Room to Read, 2014. Some rights reserved. Released under CC BY 4.0 license. Page 32: [An army climbing up stairs](#), by [Swarga Bhattacharya](#) © Room to Read, 2014. Some rights reserved. Released under CC BY 4.0 license. Page 33: [Golden feathers](#), by [Swarga Bhattacharya](#) © Room to Read, 2014. Some rights reserved. Released under CC BY 4.0 license. Page 34: [A woman, king and a minister look at feathers flying in the sky](#), by [Swarga Bhattacharya](#) © Room to Read, 2014. Some rights reserved. Released under CC BY 4.0 license.

پرنده‌ی طلایی

وقتی پادشاه خبر شد، یک پرنده‌ی طلایی وجود دارد که می‌تواند او را پادشاه تمام دنیا بسازد، تصمیم می‌گیرد او را به دست بیاورد. اما دختر پادشاه فکر دیگری در سر دارد. سرنوشت دختر پادشاه و پرنده‌ی طلایی چی می‌شود؟ در این داستان بخوانید.

سطح خوانش این کتاب ۴ است و برای کسانی در نظر گرفته شده است که توانایی خوانش متن را بدون کمک دیگران دارند.



Pratham Books goes digital to weave a whole new chapter in the realm of multilingual children's stories. Knitting together children, authors, illustrators and publishers. Folding in teachers, and translators. To create a rich fabric of openly licensed multilingual stories for the children of India and the world. Our unique online platform, StoryWeaver, is a playground where children, parents, teachers and librarians can get creative. Come, start weaving today, and help us get a book in every child's hand!